



۲۰۲۰/۰۳/۱۹



ولی احمد نوری

فریاد خفه در گلوی «فرخنده»

صالحه وهاب واصل



خداوندا بگیر دستم!
منم یک زن، بدست کتله مردان بیدانش
به من تهمت همی بندند
محکوم همی سازند، به کفر دین
به آتش سوزی قرآن
بیا مادر بگیر دستم
که تنه‌ایم، نجاتم ده
تو میدانی و بابایم
که من خود طالب دینم
بیا بابا؛ نجاتم از غضب آلوده مردان ده
که میترسم....

آهای مردم

مدد خواهیم، نمایش نیست این عالم

بیائید این گدا را کمکی بر دامن اندازید
آهای مردم نیاز مندم، مدد خواهم..... مدد خواهم
دهید ای بی خدایان گوش، بر عذرم به فریادم
گناهم نیست، من پاکم
دروغ است اینکه بر آتش کشیدم، من قرآنی را
مزن با سنگ بر فرقم
مکوبم با لگد در خاک
مکن بی ابرویم، من مسلمانم، با سترم
مکن بیرون حجابم را، مکش مویم، مزن با چوب بر رویم
من هم مثل تو انسانم
ندارم طاقت این درد را
بهر خدا بس کن!!
بیا مادر بدادم رس
که می میرم ازین وحشت
نمی بینند چشمانم

دگر دستم ز کار اُفتاد

ببین مادر که پایم را به ضرب چوب بشکستند
بیا مادر ببین کین بی خدایان
دخترت را غرق خون کردند
برای حفظ نام شان، بر اثبات مقام شان
بیا بابا، بیا بابا ببین کز هر طرف، مردی مرا کوبد
چه دردی می کشم یارب، چه خون بارانم ای مادر
کشیدندم به بام و در، به زیر سینه موتر
شکست آنجا قفس در سینه ام

بغضم گلو بگرفت

نفس تا می کشیدم، می فشردند با دو دست شان گلویم را

چه دردی داشتم یارب، چه زخم آلودم ای مادر

دمی که جسم از هم پاره من را، به بی رحمی

کشیدند از پس موتر

سوی دریای کابل، وایای

چه خون آلوده بود، چشمانم از فرط قساوت ها

همی دیدم که پیهم سنگ ها بر فرق من می ریخت

صدای نارسم دیگر میان سینه مُرد، از ضرب

به چشمم هر طرف روئید گل از خون گرم من

مرا فریاد های «نعره تکبیر» بالا بُرد

هنوزم جسم زخم آلود گرم من به آرامی

نفس میداد و جان میکند

که زان بالای بالا پرت گشتم، در دل دریا

چه دری داشتم مادر، نکرد احساس کس دردم

نفس اما هنوز هم بود، لای پرده های تن

دمی که روی جسمم تیل پاشیدند

دلم فریاد ها میشد، کشم

اما؛

بیستند با لباس چرک و بو ناکی دهانم را

مرا زیر لباس شان نهان کردند

که تا آتش بگیرد، جسم من

دوزخ شود جانم

نبودی مادرم، تا می کشیدی، ز آتش سوزان

تو این فرزند دلبندت
چه دردی داشتی مادر، نکرد احساس کس دردم
هرآن یک حجره ام کآتش گرفت
از درد پاشیدم
ز خونم رنگ شد دامان فردوسش
فلک بشکست
قلب آسمان چون شیشه از هم ریخت
بهشت آتش گرفت و سوخت

از قهر جهالت ها

اگر من کفر بودم، پس چه نامم این خدایان جهالت را؟
بیا مادر، بر خیز و برایم دادخواهی کن
بگیر خاکستر گرمم به آغوش
بده بر ضجه های نارس فرخنده خود گوش
که جسمم مرده، لیکن زنده است فریاد و آوایم
که دادخواه عدالت هست
که فریاد همه زنهاست
بیا مادر برای دختر خود داد خواهی کن.....
بیا مادر برای دختر خود داد خواهی کن....

**** **** ****

بلی فرخنده را فراموش نکنیم
walinouri_balai_farkhonda_raq_framosh_nakonem.pdf